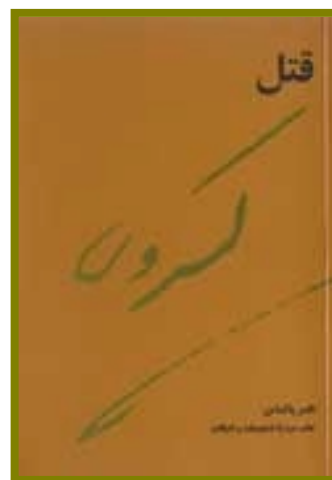


«لغت جن»!

قتل کسروی
ناصر پاکدامن

چاپ دوم؛ انتشارات فروغ؛ آلمان پاییز ۱۳۸۰

چاپ اول «قتل کسروی» توسط انتشارات افسانه در سوئد و در تابستان ۱۳۷۷ منتشر شد. ناصر پاکدامن در چاپ دوم تصحیحاتی انجام داده و ضمائم بر آن افزوده است. کتاب از سه بخش اصلی و دو بخش ضمائم تشکیل شده که با اسناد و کلیشه چند دست نوشته کسروی نیز همراه است. پیشگفتار داریوش کارگر بر چاپ اول که در انتهای این کتاب آمده، با وجود توضیحاتی که ناصر پاکدامن در «یادداشت برای چاپ دوم» داده است، بهتر می بود که در آغاز چاپ دوم می آمد. کارگر در این پیشگفتار به این نکته اشاره می کند که دو مقاله نخست در «نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید» (دفترهای ۲ و ۴) منتشر شده است. متن سوم هنگامی تهیه شد که داریوش کارگر تصمیم گرفت آن دو مقاله را به مناسبت پنجاهمین سال قتل کسروی به شکل کتاب منتشر کند. به این ترتیب کتاب «قتل کسروی» مجموعه سه مقاله است به نام های «درباره قتل کسروی»، «باز هم درباره قتل کسروی» و «قتل عمد در عدلیه». پاکدامن یادآوری می کند که پنج نامه کسروی که در ضمیمه جدید به چاپ رسیده اند برای نخستین بار است که منتشر می شوند. تصویری از کسروی به هنگام مطالعه و نیز عکس اجساد خونین او و محمد تقی حدادپور نیز در کتاب آمده است.



ناصر پاکدامن در یادداشت خود می نویسد: «واضح است که بخش های پنجگانه کتاب موضوع یگانه ای دارد و این تحقیقات تاریخی و تکمیلی کوششی است برای بهتر شناختن و شناساندن موضوع مورد بحث. اما همین نحوه کار، اگر خواننده را با تکوین و اجرا و تکمیل یک طرح تحقیقی آشنا می کند می تواند او را هم در میان راه خسته کند تا در احساسی از تکرار خوانی کتاب را ببندد. شاید برای رهایی از چنین حالی، بهتر این باشد که مطالعه کتاب را با بخش سوم آن آغاز کرد و سپس به بخش های اول و دوم پرداخت.»

اتفاقاً «این نحوه کار» نقطه ضعف کتاب «قتل کسروی» است و اشاره نویسنده به این نکته آن را منتفی نمی کند. پاکدامن دو مقاله را قبلاً نوشته و بعد که به منابع و اسناد بیشتری دست پیدا کرده، مقاله سوم را به شکلی جامع تر تنظیم کرده است. بنابراین به جای چاپ سه مقاله و توصیه به خواننده – که برای پی بردن به دلایل تاریخی و سیاسی قتل کسروی کتاب را به دست گرفته و شاید اصلاً مایل نباشد «با تکوین و اجرا و تکمیل یک طرح تحقیقی آشنا» شود – که برای جلوگیری از «تکرار»، مطالعه کتاب را با بخش سوم آغاز کند، بهتر این می بود خود پاکدامن حوصله به خرج می داد و با یک دست کردن این سه مقاله، از آنها یک متن تحقیقی و بدون تکرار ارائه می کرد. به دو نکته کوچک نیز باید اشاره کرد: یکی این که زمان دستوری به ویژه در دو مقاله نخست ناهمگون است و خواننده گاه وقایع گذشته را در زمان گذشته و گاه با استفاده از زمان حال می خواند. دیگر اینکه پاکدامن گاه با جمله های معترضه مانند «حاج مهدی خط امام! افشا کن! افشا کن!» و یا «جل الخالق!» از روال پژوهشی متن خارج می شود.

برای آشنایی با افکار کسروی قطعاً می بایست به آثار خود وی مراجعه کرد. لیکن کتاب «قتل کسروی» علاوه بر آنکه شمایی کلی از افکار کسروی و نیز نقد شیعیگری به دست می دهد (از جمله سیزده پرسش بسیار خواندنی که از سوی علی اکبر حکمی زاده فرزند یکی از روحانیان قم در جزوه «اسرار هزار ساله» مطرح می شود و تا به امروز هم گریبان حکام نظام اسلامی را گرفته است) در عین حال مجموعه ای است ارزشمند از اسناد و مدارکی که پیرامون ترور این اندیشمند بی پروای ایرانی منتشر شده است.

ناشکبایی دینی

پاکدامن از صدور فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده انگلیسی هندی تبار توسط آیت الله خمینی در سال ۱۹۸۸ به اندیشه درباره چگونگی و علل قتل احمد کسروی می‌رسد. ولی چیز زیادی از قتل کسروی نمی‌داند. می‌نویسد: «... به ابهام می‌دانستم که در کاخ دادگستری صورت گرفت و به دست فداییان اسلام. دقیق تر از این چیزی به یادمانده بود. شرم آمد. چرا هیچ به یاد نمی‌آوردم؟ چرا همه زمان و در هر سالگرد، هیچ کس یادآوری نکرده است؟» این احساس و پرسشی است که قطعاً بسیاری از ایرانیان در طرح آن با ناصر پاکدامن هم‌زبانند.

نسبت به آثار و افکار کسروی و نیز نسبت به دلایل قتل او نه در رژیم گذشته توجه شایان شد و نه گروه‌های مختلف سیاسی حساسیت ویژه نشان دادند. به این دلیل می‌گوییم «حساسیت ویژه» زیرا احمد کسروی گذشته از نظرات افراطی که در برخی از زمینه‌ها مانند کتابسوزی داشته و گذشته از «خودشیفتگی» و «دین‌آوری» که گذشت زمان نشان‌دهنده نیازی به آن است و نه جهان روی‌بدان سوی دارد، یکی از برجسته‌ترین متفکران منتقد معاصر ایران است. راست‌ها همچنان به «مذهب رسمی ایران» در قانون اساسی چسبیدند و هم‌چون زمان حیات کسروی در «کمپانی خیانت» با «ملایان دکاندار» همصدا شدند. چپ‌ها نیز از مباحث مهم و بنیادینی که کسروی مطرح می‌کرد، نه یک دنیا بلکه چندین دنیا دور بودند!

پس از پیروز انقلاب اسلامی و به قدرت رسیدن اخلاف نواب صفوی، بر حجم روایات پیرامون احمد کسروی افزوده شد. ما در کتاب «قتل کسروی» با روایت‌های مختلف از سوی موافقان و مخالفان او آشنا می‌شویم که «روایات حزب الهی» در این میان جای خود را دارند. برای نمونه از قول نواب صفوی می‌گویند: «آخرین دفعه که با کسروی گلابیز شدم در خیابان بود... من سعی داشتم که نه نعلینم از پایم در بیاید و نه عیابم از دوشم بیفتد... چون آخوندها معروف بودند که نمی‌توانند عبا و نعلین خودشان را جمع کنند!» البته این روایت جعلی است و نواب صفوی به شهادت خود احمد کسروی در آن روز لباس آخوندی به تن نداشته است.

ناصر پاکدامن با تحلیل شرایط سیاسی و اجتماعی ایران در دهه بیست از جمله رضاخان زدایی، شیوع خرافات، شرایط زنان و وضعیت فجیع اقلیت‌های دینی مانند یهودیان و بهاییان به تصویر موقعیتی می‌پردازد که از یک سو کسروی در آن به بیان اندیشه‌های خود می‌پرداخت و از سوی دیگر به دلیل بیان همین اندیشه‌های به قتل وی انجامید.

احمد کسروی دو بار مورد سوء قصد قرار گرفت. یک بار خود نواب صفوی (سید مجتبی میرلوحی) در روز ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ در خیابان حشمتیه دو بار از پشت به کسروی شلیک کرد و چون گلوله سوم گیر کرد، با وی گلابیز شد. کسروی از این حمله جان به در برد. البته نواب صفوی پیش از این هم سه روز در مسیر عبور کسروی در پشت مسجد لاله زار کمین کرده بود تا با شمشیر وی را به قتل رساند که به دلیل سرماخوردگی و در خانه ماندن وی موفق نمی‌شود! این فدایی اسلام بعداً پول تهیه کرد و تپانچه خرید!

بار دوم در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ بود که کسروی به دادگستری احضار شده بود و در همان جا توسط دو برادر به نام‌های علی محمد امامی و حسین امامی به طرزی فجیع به قتل رسید. محمود هرمز در «ایران ما» می‌نویسد: «بدن کسروی پر از زخم گلوله و کارد بود. تا آنجا که من توانستم بشمارم ۲۸ زخم عمیق دیدم. روده‌ها از شکافی که در سمت جلو و راست و پایین شکم وارد کرده بودند بیرون ریخته و گوشت‌های قسمتی از صورت و بدن آویزان بود.»

بعدها یکی از بلندپایگان دادگستری در مصاحبه‌ای می‌گوید که هیچ مسجد و گورستانی جنازه احمد کسروی را نمی‌پذیرفت. سرانجام پیکر کسروی و حدادپور را «به محل مرتفعی در میان کوه‌ها برده در یک حفره‌ای که دو متر عمق داشته نزدیک یک درخت قرار داده و از روی جسد به بالا بدون سنگ لحد و غیره، سیمان ریختند و قبر وی هم هیچ‌گونه نشان و



علامتی ندارد.»

اینکه در باره این ترور چه گزارشهایی داده شد و چه مطالبی در روزنامه‌های آن دوران به چاپ رسید و چه دروغ‌هایی بر زبان مسلمانان از جمله خود نواب صفوی جاری شد، ماجرای استخواندنی که می‌باید به خود کتاب مراجعه کرد.

قاتلان کسروی همان روز دستگیر شده و به قتل اعتراف کردند. ولی با فشار روحانیت و «کمپانی خیانت» آزاد شدند. عبدالحسین هژیر، وزیر دربار و نخست‌وزیر سابق که پس از قتل کسروی به گفته ایرج اسکندری معتقد بود که

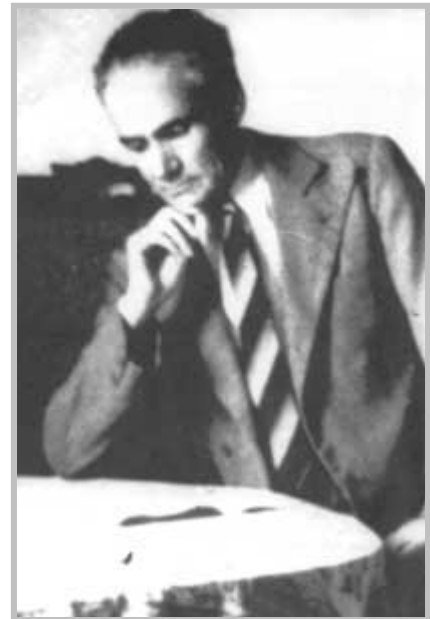
کسروی «مهدورالدم» و قتل او صحیح بوده و خود قاتل تشخیص می دهد که چه کسی مهدورالدم است، چهار سال بعد در ۱۳ آبان ۱۳۲۸ توسط سید حسین امامی، یکی از قاتلان احمد کسروی «مهدورالدم» شناخته شد و در مراسم عزاداری ماه محرم در مسجد سپهسالار به قتل رسید! قاتل که گویا آزادی پس از قتل کسروی به دهانش مزه کرده بود، همانجا دستگیر شد و به فاصله چهار روز محاکمه و اعدام گشت.

پس از قتل کسروی، آیت الله قمی در مورد قاتلان گفته بود: «عمل آنها مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پیغمبر (ص) و ائمه اطهار جسارت و هتاک کند قتلش واجب و خونش هدر است».

قتل کسروی در واقع اعلام تشکیل جمعیت فداییان اسلام بود تا چهل سال بعد با صدور فتوای قتل سلمان رشدی، بین تمامی قتل هایی که به دلیل بیان اندیشه و نقد انجام می گیرد، پیوندی تاریخی برقرار سازد و ناشکیبایی دینی را به خشن ترین شکل ممکن به نمایش بگذارد.

اندیشمند بی پروا

در سال ۱۳۲۲ حاج آقا حسین قمی که از بزرگان دنیای تشیع در آن زمان بود به ایران آمد و از دولت خواست که کشف حجاب اجباری نباشد، مدارس مختلط تعطیل شوند، تعلیمات دینی به دروس دبستان و دبیرستان افزوده و دست حوزه های علمیه باز گذاشته شود. کسروی دو سال بعد گروه هایی را که دم از مبارزه با ارتجاع می زدند ولی از این سفر استقبال کردند به باد انتقاد گرفت و خطاب به حزب توده نوشت: «ما فراموش نکرده ایم که هنگامی که آقا حسین قمی را به آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران می آوردند شما در روزنامه خود تجلیلی بی اندازه از او نمودید و او را «اولین شخصیت دینی» نامیدید... آیا این تقویت ارتجاع نیست؟ اگر شما این را نپذیرید من ناچار خواهم شد بگویم شما معنی ارتجاع را نمی دانید!» از قضای روزگار عین همین ماجرا در مورد آیت الله خمینی تکرار شد که کتاب روشنگر «شیعیگری» را که علیه خرافات شیعیان نوشته شده در سال ۱۳۲۳ «آن کتاب ننگین با آن اسم شرم آور که گویی با لغت جن نوشته شده» خواند و نویسنده اش را «یک نفر تبریزی بی سر و پا» نامید.



دانش و بی پروایی لازمه نقد است و کسروی از این هر دو بهره ای فراوان داشت تا جایی که دشمنان وی نیز بدان معترفند. شاید امروز ایرانیان پس از بیست و سه سال حکومت ملا و آخوند و مذهب «شیعه جعفری اثنی عشری» که کسروی علیه خرافه پردازی های آن به پا خاست و جان بر سر آن نهاد، اندیشه و آثار او را بهتر درک کنند. به ویژه آنجا که می گوید: «ملایان سررشته داری [حکومت] را هم از آن خود می شمارند ولی سررشته داری نه کاری است که گروهی بی سر و سامان به آن توانند برخاست»!

او ملایان را «مردم آزار» می دانست و می گفت: «این مردم آزاری ملایان از آنجا برخاسته که یک کار «مشروعی» در زندگانی توده ای نمی دارند: نه بافنده اند، نه ریسنده اند، نه سازنده اند، نه کارنده اند، نه دوزنده اند، نه می خرند و نه می فروشند. یک جمله بگویم: هیچکاره اند. قانون ها نیز جایی برای ایشان در میان توده باز نکرده و کاری به آنان نداده. خودشان می گویند: «پیشوایان دینیم به مردم دین می آموزیم». ولی این هم دروغ است. زیرا چیزهایی را که آنان می آموزند مردم خودشان از پیش می دانستند. اینست چون کاری نمی دارند و بیکار هم نمی توانند نشست به مردم آزاری می پردازند».

احمد کسروی با وجود دانش و قدرت تجزیه و تحلیل، از عمق جامعه خرافی ایران غافل بود. در نامه های او که ضمیمه چاپ دوم همین کتاب هستند می بینیم که با چه شور و امیدی از «دست به دست» گشتن کتابهایش و از افزایش «آزادگان» سخن می گوید. حال آنکه جامعه ایران همراه با کسانی که با ارتجاع به اصطلاح مبارزه می کردند و با همکاری دولتیان یا همان «کمپانی خیانت» می رفت تا سه دهه بعد به دامان «مردم آزاران هیچکاره» و «ملایان دکاندار» در غلتد که فتوای قتل او را داده بودند!